

تبیین فنای معرفتی و وجودی

براساس نظریه علم حضوری علامه طباطبایی

سید حاتم مهدوی نور *

سید محمود یوسف ثانی **

چکیده: فنا یکی از مقامات عرفانی است که هدف عارف از تحمل رنج سلوک، رسیدن به آن مقام است. در اینکه فنا چیست بین عارفان اختلاف است؛ بعضی آن را به فنای معرفتی و بعضی آن را به فنای صفاتی و بعضی دیگر به فنای وجودی تعبیر می‌کنند. فهم فنای وجودی بسیار مشکل است و اگر درست تبیین نشود به حلول می‌انجامد.

هدف این پژوهش تبیین فنای معرفتی و وجودی براساس رابطه علت و معلول در نظر فیلسوفان حکمت متعالیه و نظریه علم حضوری با تبیین علامه طباطبایی است. علامه طباطبایی علم علت و معلول به هم را حضوری می‌داند و به اتحاد عالم و معلوم معتقد است؛ پس بین علت و معلول نوعی اتحاد برقرار است و هر جا اتحادی برقرار است حمل نیز جایز است؛ این حمل از نوع حقیقه و رقیقه است. علاوه بر آن معلول عین الربط به علت است و هر چه دارد از جمله افعال، صفات و ذات از علت است و کار سالک در فنای معرفتی، شهود رابط بودن خود و موجودات دیگر است. با تبیینی که علامه طباطبایی از رابطه علت و معلول و علم حضوری دارد، فنای وجودی را به فنای معرفتی نزدیک می‌کند و عارف در فنای وجودی این اتحاد را شهود می‌کند نه آنکه واقعاً حلول یا اتحاد بین دو موجود صورت بگیرد.

کلیدواژه‌ها: علامه طباطبایی، علت و معلول، علم حضوری، فنا، وجود رابط

* گروه معارف اسلامی، واحد یادگار امام خمینی شهری، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

e-mail: hmahdavinoor@iausr.ac.ir

e-mail: yosefsani@yahoo.com

** دانشیار مؤسسه حکمت و فلسفه ایران

دریافت مقاله: ۱۳۹۵/۲/۲۸؛ پذیرش مقاله: ۱۳۹۵/۴/۱

مقدمه:

یکی از مباحث مهم عرفان بحث مقامات عرفانی است و یکی از این مقامات فنا است که عرفا برای تبیین آن کوشیده‌اند. تبیین فنا برای آنان از دو جهت مهم بوده است؛ نخست آنکه احوال خود را برای سالکان توضیح دهند تا برای آنان راهنما باشد و دوم اینکه مستعدان را به سلوک دعوت کنند. عرفان‌پژوهان نیز به تبیین مسئله فنا به منزله یکی از مقامات پرداخته و در این میان پرسش‌هایی از این دست را مطرح کرده‌اند: فنا چیست؟ چه انواعی دارد؟

عرفا برای تبیین فنا و فهماندن آن به نوآموزان از تمثیل‌های مختلفی استفاده کرده‌اند. ازجمله فنای نور ستارگان در نور خورشید؛ یا فنای امواج در دریا. فلاسفه عارف مسلک هم برای تبیین فنا کوشیده‌اند. این پژوهش براساس رابطه علت و معلول در حکمت متعالیه و نظریه علم حضوری با تبیین علامه طباطبایی به تبیین فنا می‌پردازد.

انواع فنا

عارفان از فنا تعبیرهای مختلفی کرده‌اند؛ حتی در آثار یک عارف هم تعبیرهای مختلفی از فنا دیده می‌شود؛ علاوه بر آن برای فنا مراتبی ذکر کرده‌اند؛ از این رو ارائه تعریفی واحد از فنا دشوار است. بعضی از این اقوال عرفا در مورد فنا در جدول زیر آمده است:

ردیف	قائل	مراتب	توضیح
۱	عزالدین محمود کاشانی مصباح‌الهدایه	فنای ظاهر (فنای افعال)	
		صفت	فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر را از مکونات هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه، و چنان مسلوب‌الاختیار گردد که به خودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدۀ مجرد فعل الهی بی‌شائبه فعل غیر لذت می‌یابد.
		ذات	
۲	لاهیجی مفاتیح‌الاعجاز فی شرح گلشن راز	فنای افعالی (محو)	
		فنای صفاتی (طمس)	
			سالک همه افعال را در افعال حق فانی می‌بیند، زیرا خداوند به تجلی افعالی بر او متجلی شده است.
			حق به تجلی صفاتی بر سالک متجلی می‌شود و او صفات تمام اشیا را در صفات حق فانی می‌بیند و به غیر از خداوند هیچ شخصی را دارای صفت نمی‌بیند و خود و تمام اشیا را مظهر و مجلای صفات الهی می‌شناسد و صفات او را در خود ظاهر می‌بیند.

		فناى ذاتى (محق)	حق به تجلى ذاتى بر سالک متجلى مى‌شود و او جمیع ذوات اشیا را در پرتو نور تجلى ذات احدیت، فانى مى‌یابد و تعینات عدمی وجود به فنا و توحید ذاتی مرتفع مى‌شود و وجود اشیا را وجود حق مى‌داند و در دیده حق بین عارف «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» جلوه‌گری نموده، به جز وجود واجب، موجود دیگری نبیند و خیال غیریت نزد وی محال گردد.
		فناى علمى	فناى علم عبد در علم خداوند است؛ زیرا علم به خداوند با عقل که طریق ادراک آن، تصورات ذهنی است حاصل نمى‌شود؛ پس هر کس به مرتبه‌ای برسد که به صورت شهودی، یعنی با علم حضوری به خداوند علم پیدا کند، درحقیقت از علم خویش فانی گشته و به علم خداوند متصف گردیده است؛ زیرا علم حضوری به حق در این حالت مثل علم حضوری انسان به ذات خویش مى‌باشد.
۳	خواجه عبدالله انصاری در منازل السائرین	فناى جحدی	در این مرتبه، علم حضوری نیز ساقط شده، به معاینه تبدیل مى‌گردد، از این رو سالک به مقصود خویش واصل، و طلب متوقف مى‌گردد و حتی در آخرین مراحل این مرتبه با فانی شدن وجود سالک در وجود حق و وصول به حضرت جمع، شهود معاینه نیز از بین می‌رود و تثلیثی که در معاینه وجود دارد، یعنی معاین، معاین و عیان رخت برمی‌بندد.
		فناى حقى	این مرتبه، فناى از فنا است که سالک درمی‌یابد که اصلاً فناى رخ نداده و تنها توهم سالک رخت بر بسته است، زیرا فانی از ازل فانی بوده و باقی نیز همواره بوده و هست و این مرتبه حق فنا است، زیرا خود فنا نیز از بین می‌رود و چیزی جز حق متعال باقی نمى‌ماند.
۴	سید حیدر آملی در جامع‌الاسرار و منبع الانوار	فناى در حضرت احدیت فناى در ذات مقام احدیت الفرق والجمع	شخص از رسم و صفات خویش فانی مى‌شود. در این حالت، سالک خداوند را تنها با اسما و صفاتش می‌بیند و این مرتبه توحید در ولایت است. باقی ماندن رسم خفی از شخص که نشان دوگانگی و دوستی است و آن را توحید در حقایق می‌گویند. توحید حق «ذاته بذاته» است که در آن، رسم خفی نیز باقی نمى‌ماند.
۵	ابن عربی در فتوحات مکیه	فناى از مخالفت فناى افعالی فناى صفاتی	عبد به هیچ وجه به فکر معصیت و مخالفت با خدا نمى‌افتد. سالک همه افعال بندگان را مستند به خداوند می‌بیند. سالک در این دو مرتبه ابتدا از صفات مخلوق منفک شده و به

			صفات الهی متصف می‌شود و بعدها از شهود ذات خویش نیز فانی می‌گردد. البته هنوز واقف است که او شهود کننده است.
			فنا۱ از ذات خویش
			فنا۱ از مشاهده کل عالم
			فنا۱ از ماسوی الله
			سالك به واسطه خود خداوند از غير او فانی می‌شود و در این حالت، دیگر حتی شهود خویش را نیز نمی‌بیند.
			از نظر سالك تمام صفات و اسمای خداوند رخت برمی‌بندد؛ زیرا تمایز بین خداوند، سالك و عالم از بین رفته است. بنابراین روابط و نسبی که صفات خداوند را به وجود می‌آورد محو می‌شود و سالك، دیگر اثری از خداوند در عالم نمی‌بیند، بلکه اگر دقت کند خود را محل اثر می‌بیند.
			فنا۱ از صفات حق و نسب آن

تقسیم‌بندی که در بالا بیان شد به سه حیثیت است:

۱. صرفاً سالك و حالات و ذات او در سیر به‌سوی غایت سلوک در نظر گرفته می‌شود که در این صورت افعال و صفات و ذات سالك، مرتبه به مرتبه فانی می‌شود تا سالك به نهایت سیر خویش نائل گردد.
۲. رابطه سالك با عالم خارج در نظر گرفته می‌شود. در این رویکرد سالك که در ابتدای راه موجودات و افعال آن‌ها را مستقل می‌بیند، در نهایت به جایی می‌رسد که همه آن‌ها در نظر او در ذات حق فانی می‌شوند.
۳. نظر به خارج و سالك و حالات او.

با توجه به آنچه ذکر شد می‌توان فنا را سه نوع شهودی، ذاتی و صفاتی دانست؛ زیرا وقتی نظر به حالات سالك است فنا از نوع شهودی و یا صفاتی است و وقتی نظر به رابطه سالك با عالم خارج است فنا ذاتی مطرح می‌شود که در ادامه این سه نوع فنا بررسی می‌شود و فنا۱ شهودی و ذاتی تبیین می‌شود.

الف. فنا۱ شهودی یا معرفتی

از برخی تعابیر عرفا درباره فنا چنین استنباط می‌شود که فنا مقام عدم التفات به ماسوای حق است. در این مقام عارف توجهی به خود و دیگران ندارد و تنها توجهش به حضرت حق است. این فنا دو مرتبه دارد؛

نخست مرتبه‌ای که در آن تمام توجه سالک به حضرت حق است و چیزی غیر از حق نمی‌بیند؛ موجودات دیگر هستند؛ اما او توجهی به آنان ندارد.^۱ ابن عربی توضیحی در مورد فنا می‌دهد که این نوع فنا به ذهن متبادر می‌شود. ابن عربی فنای فی الله را ممکن نمی‌داند؛ بلکه فنا را، فنای از خود می‌داند. می‌گوید: بقا و فنا دو مفهوم اضافی هستند و متعلق دارد؛ یعنی باید گفت: فنای از فلان و بقای با فلان. متعلق این فنا خداوند نیست؛ یعنی فنای از خدای تعالی به هیچ وجه ممکن نیست؛ زیرا وجودی غیر از او نیست؛ پس انسان ناچار به سوی او برمی‌گردد. پس راهی نمی‌ماند جز آنکه بگوییم فنای انسان از خود او است. انسان از خودش نیز فانی نمی‌شود مگر آنکه از همه اکوان^۲ و اعیان فانی شود و فنای اهل الله همین است^۳ (ابن عربی، بی‌تا، ج ۴: ۴۵).

این حالت زمانی رخ می‌دهد که در قلب انسان چیزی غیر از خدا نباشد. پیامبر (ص) در روایتی می‌فرماید: «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۶: ۴۷۳). این روایت مستمسک ابن عربی برای تبیین فنای مذکور شده است. می‌گوید: «هنگامی که قلب، خدای تعالی را در بر می‌گیرد، چیز دیگری در آن نمی‌گنجد؛ گویی که حق آن را پر کرده است. معنای آن این است که هنگامی که قلب در تجلی به حق می‌نگرد امکان ندارد با وجود آن به غیر نظر کند» (ابن عربی، بی‌تا، ج ۴: ۱۲۰).

مرتبه دوم فنای شهودی، از حق دانستن موجودات است. در این مرتبه سالک به دیگر موجودات التفات دارد؛ اما آنان را از حق می‌داند. درواقع عارف نظر استقلالی به موجودات ندارد و فعل، صفات و ذات آنان را از حضرت حق می‌داند. ابوسعید خراز می‌گوید: «فنا، فنای بنده باشد از رؤیت بندگی» (هجویری، ۱۳۷۵: ۲۷۶). ابونصر سراج می‌گوید: «فنا نادیدن بنده است افعال خود را به مقام خدای تعالی بر او و افعالش» (سراج طوسی، ۱۹۱۴: ۲۱۴).

بیان عزالدین محمود کاشانی در مورد فنا را می‌توان به هر یک از دو فنای پیش گفته تعبیر کرد؛ یعنی عدم التفات به خود و دیگران و فعل، صفت و ذات خود و دیگران را مستند به حق دانستن. وی فنا را ندیدن نفس می‌داند؛ طوری که انسان فقط برای خاطر حق حرکت کند و آن را را سه نوع می‌داند: فنای از شهوت، فنای از رغبت و فنای متحقق به حق. فنای از شهوت برکندن خواهش‌های نفسانی است. در مرتبه بعد که فنای رغبت است امیال و خواست‌های فرد از بین می‌رود؛ درنتیجه

حالت اطمینان به انسان دست می‌دهد. در مرتبه فناء متحقق به حق سالک خود و خلق را نمی‌بیند. این مرتبه دارای مراتبی است. نخست سالک فعل خود و خلق را نمی‌بیند و آن را مستند به خدا می‌یابد؛ دوم، صفات خود و خلق را نمی‌بیند؛ سوم ذات خود و خلق را نمی‌بیند. در مراتب گذشته سالک متوجه فناء خود است؛ در مرحله بعد سالک حتی فناء خود را نیز نمی‌بیند. کاشانی از این مرتبه تعبیر به فناء از فنا می‌کند و آخرین مرتبه، فناء وجود در وجود یا شهود در شهود است (کاشانی، ۱۴۲۶: ۳۰ - ۵۷۰).

این نوع فنا سه مرتبه دارد که عبارت‌اند از: محو، طمس و محق. محو عبارت از آن است که سالک تمام افعال موجودات را از حق بداند و در هیچ مرتبه و هیچ شیئی فاعلی نبیند و مؤثری نشناسد و طمس عبارت از آن است که سالک صفات تمام موجودات را از حق بداند و غیر حق را دارای هیچ صفتی نداند؛ بلکه تمامی موجودات را مظهر و مجلای صفات الهی بشناسد و صفات الهی را در موجودات ظاهر ببیند. محق عبارت از آن است که سالک ذات تمامی موجودات را از حق بداند و هیچ یک از موجودات را به غیر حق موجود نبیند (لاهیجی، ۱۳۸۷: ۲۳۷).

سالک برای رسیدن به فناء شهودی سه مرحله را طی می‌کند. در آغاز سلوک در مقام فرق است و سعی در از بین بردن آثار هستی خود می‌کند؛ در این مرحله فرق بین خود و حق را درک می‌کند؛ مرحله دوم مقام جمع است که در این مقام، سالک در وجود خدا غرق می‌شود؛ در مرحله آخر که مقام جمع الجمع است، عارف به مقام بقای بالله می‌رسد؛ یعنی از خود فانی و به حق باقی می‌شود و این همان مقام وحدت است.

مقامی که التفات انسان به دیگر موجودات است، مقام فرق است و در این مقام خلق حجاب حق است؛ انسان خلق را می‌بیند. مقامی که انسان فقط حق را مشاهده می‌کند و توجهی به خلق ندارد، مقام جمع است که لاهیجی این مرتبه را فناء سالک می‌داند (لاهیجی، ۱۳۸۷: ۲۴).

ب. فناء صفاتی

صوفیه در کلماتشان از فناء دیگری سخن گفته‌اند که با فناء پیشین متفاوت است. شاید از لوازم این فنا، فناء قبلی باشد؛ اما با آن متفاوت است. این فنا عبارت از سقوط و زوال اوصاف مذموم و از میان رفتن شهوت‌ها و میل‌ها است. قشیری می‌گوید: «أشار القوم بالفناء: إلی سقوط الأوصاف المذمومة» (قشیری، ۱۳۷۴: ۱۳۹).

خواجه عبدالله انصاری در کتاب *گرانسنگ منازل السائرین* برای فنا سه مرتبه مطرح کرده است: فنای علمی، جحدی و حقی. عبدالرزاق کاشانی در شرح این سخن، فنای علمی را فنای علم عبد در علم خداوند می‌داند؛ زیرا علم به خداوند با عقل حاصل نمی‌شود. عقل تنها علم حصولی نصیب انسان می‌کند. اگر کسی به مرتبه‌ای برسد که به صورت شهودی، به خداوند علم پیدا کند، در حقیقت از علم خویش فانی و به علم خداوند متصف شده است (کاشانی، ۱۳۸۵: ۷۷۳).

ابن عربی هم برای فنا هفت مرتبه را ذکر می‌کند که یا فنای معرفتی است یا فنای صفاتی: فنای از مخالفت، فنای افعالی، فنای صفاتی، فنای از ذات خویش، فنای از مشاهده کل عالم، فنای از ماسوی الله و فنای از صفات حق و نسب آن. او فنای از فنا را به عنوان یکی از مراتب نمی‌شمارد و آن را یکی از احوالی می‌داند که با هر یک از مراتب هفت گانه همراه می‌شود. همان‌طور که انسان در حال خواب دیدن اصلاً آگاه نیست که آنچه می‌بیند خواب است، شخص فانی نیز در هنگام فنا در هر یک از این مراتب از فنای خویش آگاه نیست (ابن عربی، بی‌تا، ج ۴: ۴۵ به بعد).

درواقع کثرت بر اثر پیدایی حدودی خاص در وجود مطلق که از آن به ظهور و تجلی تعبیر می‌شود پدید می‌آید. هر یک از مراتب وجود یا هر یک از موجودات وقتی خود را می‌بینند موجود مستقلی را درک می‌کنند که چون به فراسوی خود احاطه ندارد، همواره خیال می‌کند که وجودی خاص است و ارتباطی با وجودات دیگر و حتی فراسوی خود ندارد. یعنی توهم استقلال یک توهم اندیشه‌ای صرف نیست، بلکه ریشه در نحوه وجود انسان دارد. از این‌رو سالک در فنا به دنبال این است که این توهم را از میان بردارد و این امر ممکن نیست، مگر اینکه حد وجودی انسان تغییر کند. از این حدهای وجودی در عرفان اسلامی به حجاب تعبیر می‌کنند که بین انسان و خدا فاصله می‌اندازد و او را از خدا دور می‌کند؛ یعنی او را در حد و اندازه‌ای قرار می‌دهد که احساس قرب و نزدیکی به خدا نمی‌کند.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که هر شیء و از جمله انسان با تشخیصاتش موجود تلقی می‌شود و اگر تشخیصاتش از میان برود، دیگر وجود ندارد. پس در حقیقت فنا به زوال وجود و شخص منتهی می‌شود و حقیقت آن نابودی است، نه تحول. پاسخ این پرسش در یک نکته مهم نهفته است و آن اینکه وقتی از زوال رسم و تشخیص سالک سخن می‌گوییم، مقصود رسم و تشخیصی است که برای موجودات مادی وجود دارد، نه هر نوع رسم و تشخیص. پس فانی با اینکه

رسم و تشخیص مادی را از دست می‌دهد، اما رسم و تشخیص مجردات برای او باقی است. قیصری در رابطه فنا و بقا این نکته را صریحاً ذکر می‌کند که فنا از بین رفتن تعینات خلقی و بقا اتصاف به تعینات و صفات الاهی است. پس، حدشکنی انسان تا حدی است که به یکی از صفات الاهی تبدیل شود.

پ. فنای وجودی

گاهی در گفتار صوفیه بیاناتی دیده می‌شود که دلالت بر فنای وجودی دارد. اگر برای دیگر موجودات وجودی استقلالی قائل شویم همان‌طور که در نگاه اولیه به هستی چنین است، آن‌گاه فنای وجودی به حلول می‌انجامد که بزرگان صوفیه کوشیده‌اند این نظر را رد کنند.

در اینکه بعضی از صوفیه به حلول اعتقاد داشته‌اند شکی نیست و این اعتقاد چنان در میان آنان رواج داشت که ابونصر سراج در *اللمع* (ص ۴۲۶) و شیخ نجم‌الدین رازی در *مرصاد العباد* (ص ۲۳۱) بر این فکر خرده می‌گیرند و معتقدان به آن عقیده را کافر و گمراه می‌خوانند.

در بعضی گفتار صوفیه از اتحاد که به تعبیری عبارة الاخرای فنای وجودی است هم سخن به میان آمده است. البته در تعبیر اتحاد کلمات صوفیه یکسان نیست و جمع میان آنان شاید مشکل باشد. در دیوان منسوب به حلاج آمده است: «بدان مقام رسید اتحاد من با او که باز می‌شناسم که این منم یا دوست» (حلاج، ۱۳۰۵: ۳۱)؛ که نظری نزدیک به فنای وجودی است.

برای فنای وجودی از چند تمثیل کمک می‌گیرند؛ از جمله در *کشف الحقایق* تعبیر شمع و آینه آمده است (حلاج، ۱۳۰۵: ۲۲).

بر نظریه اتحاد هم مانند حلول بعضی از بزرگان تصوف مانند شمس تبریزی (شمس، ۱۳۶۹، ج ۲: ۱۳۴-۱۳۵) و عطار در *تذکرة الاولیاء* (ج ۲: ۱۳۵) خرده گرفته‌اند.

تبیین علم حضوری علت و معلول به یکدیگر از دیدگاه علامه طباطبایی

علامه طباطبایی چون پیشینیان خود در حصری عقلی، علم به معنای مطلق ادراک را به حصولی و حضوری تقسیم می‌کند. علم حصولی، حضور ماهیت معلوم پیش عالم است (طباطبایی، ۲۵۳۶: ۳۷-۳۶). علم حضوری یعنی علمی که معلوم آن با واقعیت خارجی خود-نه به صورت - پیش عالم حاضر است یعنی عالم با واقعیت خود واقعیت معلوم را یافته است (طباطبایی، بی‌تاب: ۲۳۷). علم حصولی یعنی

علمی که واقعیت معلوم پیش عالم حاضر نیست و فقط مفهوم و تصویری از معلوم پیش عالم حاضر است درحالی که در علم حضوری، علم و معلوم یکی است؛ یعنی وجود علم عین وجود معلوم است و انکشاف معلوم پیش عالم به واسطه حضور خود معلوم نزد عالم است. از این جهت آن را علم حضوری می‌نامند (مطهری، بی‌تا، ج ۶: ۱۹-۱۸). همان‌طور که تعاریف نشان می‌دهد، در علم حضوری، علم بدون واسطه به ذات معلوم تعلق می‌گیرد و وجود واقعی و عینی معلوم برای عالم و شخص درک کننده، منکشف می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۸۳، ج ۱: ۱۵۴-۱۵۳).

یکی از قواعد حکمت متعالیه، اتحاد عقل و عاقل و معقول است که ملاصدرا و دیگران با ادله مختلف به اثبات آن پرداخته‌اند (صدرالمآلهین، ۱۳۵۴: ۷۸-۷۷؛ نیز ۱۳۶۳: مشعر هفتم از منهج اول؛ نیز ۱۳۶۰: ۲۴۲-۲۴۴). ملاصدرا اتحاد را به مطلق علم و ادراک، اعم از حضوری و حصولی و اعم از تعقل، تخیل و احساس توسعه داده در همه موارد قائل به اتحاد شده است (مصباح یزدی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۲۳۱).

علامه طباطبایی علاوه بر اعتقاد به اتحاد عقل و عاقل و معقول قائل به اتحاد تمامی مراتب علم با معلوم است و در دو کتاب فلسفی خود بدایة الحکمة و نهایت الحکمة با عنوان اتحاد علم و عالم و معلوم از آن یاد کرده است و به اتحاد عالم و معلوم هم در علم حضوری و هم در علم حصولی قائل‌اند (طباطبایی، بی‌تا: ۱۴۸-۱۴۷).

رابطه عالم و معلوم، رابطه ناعت و منعوت است و وجود معلوم با وجود عالم که نفس است متحد می‌شود. نفس با هر عالم شدنی چیزی می‌شود. نفس به هر چیز که عالم می‌شود آن چیز می‌شود؛ یعنی وجود آن چیز می‌شود. عالم شدن نفس نظیر رجل شدن یک کودک است نه سیر شدن انسان. اولی صیورت است ولی دومی صیورت نیست (مطهری، بی‌تا، ج ۲: ص ۱۸-۱۷).

درواقع رابطه بین عالم و معلوم از رابطه بین علت و معلول قوی‌تر است. در علت و معلول دو موجود است، یکی مستقل (حداقل در مورد خداوند) و دیگری رابط. وجود معلول عین ربط به علت است (طباطبایی، بی‌تا: مرحله هشتم) و وجودی جدا و مستقل از او ندارد درحالی که در علم، دو موجود نیست، بلکه یک موجود است که از این موجود مفاهیم مختلف انتزاع می‌شود. شاید بتوان علم انسان را از لحاظ عینیت بین علم و عالم و معلوم با علم خداوند به موجودات در مرتبه ذات حق

مقایسه کرد. یک وجود است که همان ذات اقدس اله است، لیکن در مرتبه ذات هم به خود علم دارد و هم به اشیا.

اقسام علم حضوری

در اصل وجود علم حضوری تقریباً بین فلاسفه مسلمان اتفاق است و اغلب آن را می‌پذیرند؛ لیکن در اینکه علم حضوری به چه چیزی تعلق می‌گیرد، بین فلاسفه اختلاف است. صدرالمതألہین گوید: علم حضوری بر دو نوع است: یکی علم عالم به ذات خود، مانند علم مجردات به ذات خود و علم نفوس انسانی به خود. و دیگر علم علت به معلولات خود که نفس حضور معلولات نزد علت است؛ زیرا علت در مرتبه علیت، واجد جمیع کمالات و مراتب و وجودات معلولات است (صدرالمതألہین، ۱۹۸۱، ج ۱: ۳۰، ۱۰۲، ۲۷۳). به غیر از آن دو، علم معلول به علت مفیضه، علم دو معلول هم‌رتبه مجرد نسبت به یکدیگر و علم فانی نسبت به مفنی فیه نیز از انواع معرفت حضوری شمرده شده است (ابراهیمی دینانی، ۱۳۶۲: ۶۳؛ مصباح یزدی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۲۲۱-۲۲۰).

اقسام علم حضوری از نظر علامه طباطبایی عبارت‌اند از:

۱. علم نفس به ذات خود و به تمامی شئون خود، علم حضوری نفس به ذات خویش را حکمای دیگر نیز قبول داشته و برای اثبات آن کوشیده‌اند. اتحاد عالم و معلوم در اینجا روشن است، چون معلوم عین عالم است و کثرتی نیست که اتحادی صورت گیرد؛

۲. علم علت به معلول خود و علم معلول به علت خود؛

۳. علم معلول یک علت به معالیل دیگر آن علت (طباطبایی، بی‌تاب: مرحله یازدهم، فصل دوم).

علامه طباطبایی علم معلول یک علت را به معالیل دیگر آن علت از نوع حضوری می‌داند (طباطبایی، بی‌تاب: مرحله یازدهم، فصل یازدهم).

علامه در مورد علم علت به معلول می‌گوید: موجود معلول دو اعتبار دارد:

الف. اعتبار وجود معلول به صورت فی‌نفسه و با نظر به خودش، یعنی ارتباط آن بدون در نظر گرفتن ارتباطش با علت معلول. در این ارتباط یک شیء ممکن و دارای ماهیت است و وجود فی‌نفسه‌ای دارد که از ماهیت آن معلول، عدم را نفی می‌کند.

ب. اعتبار دیگر آن است که وجود معلول را در مقایسه با وجود علتش لحاظ کنیم. در این حالت وجود معلول نسبت به علتش یک وجود رابط است و هیچ نفسیتی ندارد. معلول بدین لحاظ چیزی

نیست جز اتکا و وابستگی به وجود علت، نه می‌تواند موضوع قرار گیرد تا چیزی بر آن حمل شود و نه صلاحیت دارد محمول واقع شود تا بر چیزی حمل شود (طباطبایی، بی‌تاب: مرحله یازدهم، فصل دوم). آن‌گاه که علت، علم حضوری به معلول خود دارد، نسبت میان عالم و معلوم، نسبت موجود مستقل نفسی به موجود رابط است و موجود رابط، موجودیت برای یک شیء را نمی‌پذیرد؛ زیرا یک شیء تنها در صورتی می‌تواند وجود لِنَفْسِ غیره داشته باشد که از وجود فی‌نفسه برخوردار باشد، درحالی‌که موجود رابط موجودی فی‌غیره است. ازطرفی، معلوم بودن یک شیء مشروط به آن است که وجود آن شیء برای عالم بوده باشد. وجود معلول هم وجودی رابط و متکی به وجود علت است. بدین معنا که وجودش بیرون از وجود علت و پوشیده از آن نیست، لذا موجود بودن معلول برای علت، عین معلوم بودن معلول برای علت است. زیرا معلول مرتبه‌ای از وجود علت و شأنی از شئون آن است، بنابراین باید برای علت حضور داشته باشد.

علم حضوری علت به معلول: علت در آن مرتبه که مقوم وجود معلول است برای خودش در مرتبه وجود مستقل و نفسی‌اش حضور دارد، لذا معلوم علت همان علت است، لیکن در مرتبه‌ای که مقوم وجود معلول است. در این علم، علت بر معلول حمل می‌شود آن‌هم از نوع حمل حقیقه و رقیقه.

درواقع در این علم، علت به خودش علم دارد و چون وجود علت دربردارنده وجود معلول است پس علم به علت علم به معلول نیز هست. البته اینکه می‌گوییم وجود علت دربردارنده وجود معلول است نه به این صورت که وجود معلول جزئی از وجود علت باشد و علت مرکب باشد بلکه مقصود آن است که معلول شأنی از شئون علت است. علامه می‌گوید نظر این کلام در علم به رابط هم جریان دارد، یعنی هر معلوم رابطی با علم به مستقلی که آن رابط به آن قوام دارد معلوم است (طباطبایی، بی‌تاب: مرحله یازدهم، فصل دوم).

در مورد علم حضوری معلول به علت می‌گوید:

چون باید وجود معلوم برای عالم باشد و ازطرفی امکان ندارد چیزی برای وجود رابط که یک وجود فی‌غیره است موجود شود، ازاین‌رو وجود علت برای معلول تنها بدین صورت می‌تواند باشد که علت برای مرتبه‌ای از خود که مقوم معلول است، حضور دارد و وجودش برای آن است؛ بنابراین، علت درحالی‌که دربردارنده معلول است خودش برای خودش موجود است و خودش به

خودش علم دارد و این علم علت به خودش از آن جهت که معلول بیرون از علت نیست و وجود علت احاطه بر معلول دارد به معلول نسبت داده می‌شود (طباطبایی، بی‌تای: مرحله یازدهم، فصل دوم). علم حضوری معلول به علت: علم معلول به علت درواقع عبارت است از علم علت در حالی که در مرتبه معلول لحاظ شده به خود علت درحالی که مرتبه استقلالی و کامل آن اعتبار شده است. حمل بین آن‌ها، حمل معلول است که به علتش قوام دارد و از نوع حمل رقیقه و حقیقه است. علمی که معلول به علت دارد یا علت به معلول دارد، حاصل علم علت به نفس خود در مرتبه معلول یا علت است. علت در مرتبه معلول وجود دارد و معلول نیز در مرتبه علت وجود دارد. علت ذات خود را تعقل می‌کند و معلول خارج از آن نیست، پس معلول برای علت حضور دارد. البته نه به معنی اینکه معلول جزئی از علت است یا علت مرکب است. حمل بین آن‌ها، حمل معلول است که به علتش قوام دارد و از نوع حمل حقیقه و رقیقه است (طباطبایی، بی‌تالیف: ۲۴۲).

تبیین فنای معرفتی و صفاتی

همان‌طور که بیان شد از نظر علامه طباطبایی علت و معلول به یکدیگر علم حضوری دارند و علم معلول به علت درواقع عبارت است از علم علت درحالی که در مرتبه معلول لحاظ شده به خود علت به‌طوری که مرتبه استقلالی و کامل آن اعتبار شده است. حمل بین آن‌ها، حمل معلول است که به علتش قوام دارد و از نوع حمل رقیقه و حقیقه است.

در سلوک، عارف با مشقت زیاد تمرین می‌کند تا نگاه استقلالی به خود و دیگر موجودات نداشته باشد و این امر مستلزم شناخت حضوری نفس و در نتیجه شناخت حضوری خداوند است؛ چون شناخت نفس عین وجود مجرد نفس است و این وجود مجرد عین ربط به آفریدگار خویش است و آن ربط نیز عین مربوط است - همانند وجود و ایجاد که عین یکدیگرند و در اعتبار از هم ممتازند - و آن ربط نیز همان پیوند تجرد و شهود خواهد بود، بنابراین شناخت حضوری نفس هرگز از شناخت حضوری مربوطالیه، یعنی پروردگار متعالی جدا نیست؛ به عبارت دیگر چون شناخت نفس عین وجود مجرد نفس و این وجود مجرد عین ربط به آفریدگار خویش است و آن ربط نیز عین مربوط است - همانند وجود و ایجاد که عین یکدیگرند و در اعتبار از هم ممتازند - و

آن ربط نیز همان پیوند تجرد و شهود خواهد بود، بنابراین شناخت حضوری نفس هرگز از شناخت حضوری مربوط الیه، یعنی پروردگار متعالی جدا نیست (جوادی آملی، ۱۳۷۲: ۹۷-۹۳).
به عبارت دیگر اگر کسی علم حضوری به نفس خود داشته باشد علم حضوری به حق نیز خواهد داشت و درواقع

بینش شهودی نفس همراه و ملازم با بینش شهودی پروردگار خواهد بود. یعنی حضور ذات نفس برای ذات خویش در پرتو بینش شهودی ذات حق تعالی است... پس: من عرف نفسه فقد عرف ربه و من لم يعرف ربه لم يعرف نفسه که دومی عکس نقیض اولی است و عصارة نسوا الله فانساهاهم انفسهم است. نه آنکه اگر کسی خداوند را فراموش کرد به ذات خود هنوز علم شهودی داشته باشد و شناخت حضوری ذات نسبت به ذات از بین نرفته باشد و فقط وصف عارضی که شناخت خداوند سبحانه باشد از او زایل شده باشد (جوادی آملی، ۱۳۷۲: ۹۷-۹۳).

با توجه به آنچه گفته شد وقتی کسی با علم حضوری به خداوند علم پیدا کرد، علم او در علم خداوند مندرک می شود.

در مرحله بعد توجه به این علم حضوری نیز ساقط می شود و به علم توجهی نمی کند بلکه معاینه صورت می گیرد؛ از این رو سالک به مقصود خویش واصل و طلب متوقف می شود. حتی در آخرین مراحل این مرتبه با فانی شدن وجود سالک در وجود حق و وصول به حضرت جمع، شهود معاینه نیز از بین می رود و تثلیثی که در معاینه وجود دارد، یعنی معاین، معاین و عیان رخت برمی بندد. آخرین مرتبه، فنای از فنا است که سالک درمی یابد که اصلاً فنانی رخ نداده و تنها توهم سالک رخت بر بسته است. در این مرحله سالک درمی یابد که وجود حقیقی همان خداوند است و بقیه همه فانی و نیست و نابود هستند. فانی از ازل فانی بوده و باقی نیز همواره بوده است و این مرتبه حق فنا است؛ زیرا خود فنا نیز از بین می رود و چیزی جز حق متعال باقی نمی ماند (کاشانی، ۱۳۸۵: باب الفناء).

علت وجوددهنده و هستی دهنده به معلول است و تمام صفات و حتی ذات معلول از آن علت است و عارف با شهود پروردگار رابط بودن خود و دیگر موجودات را درک می کند؛ یا با شهود رابط بودن خود و دیگر موجودات استقلال خداوند را درک می کند و می یابد که موجودات از خود هیچ ندارند و هر چه هست اوست.

تبیین فنای وجودی

در فَنای وجودی بین انسان و خدا اتحادی صورت می‌گیرد؛ آیا این اتحاد امکان دارد؟ اگر امکان دارد چه نوعی است؟

فقهایی که مشرب عرفانی ندارند و بعضی از عرفا اصلاً اتحاد را نفی می‌کنند و قائلان به آن را کافر می‌دانند. این نوع از فنا در ادامه بررسی می‌شود.

اتحاد دو موجود یا با اتحاد ماهیت آن‌ها یا با اتحاد وجودهای آن‌ها و یا با اتحاد ماهیت یک موجود با وجود موجود دیگر ممکن است. اتحاد دو ماهیت تام مستلزم انقلاب ماهیت و مستلزم تناقض است. اتحاد دو ماهیت تبدیل شدن یک ماهیت به ماهیت دیگر است. مانند اینکه انسان درخت شود. اتحاد وجود موجود نخست با ماهیت موجود دوم و بالعکس نیز محال است؛ زیرا هر موجود محدود به حد معینی است و به تبع، ماهیت خاص خود را دارد. متحد شدن ماهیت یک موجود با هستی موجود دیگر بدون آنکه تغییری در هستی آن‌ها پیدا شود و حد و مرزهای آن‌ها در هم رود، امری ممتنع است. تنها در یک صورت است که ماهیت یک موجود علاوه بر وجود خودش از وجود موجود دیگر نیز قابل انتزاع است و آن صورت این است که میان هستی دو موجود رابطه طولی برقرار باشد و یکی از آن‌ها مرتبه کمال دیگری محسوب شود (علیزاده، ۱۳۸۰).

اگر اتحاد بین وجود و ماهیت به یک معنا صحیح باشد، اتحاد بین وجود یک موجود با ماهیت خود آن است نه با ماهیت موجود دیگر. این معنی در صورتی درست است که قائل شویم ماهیت در خارج بالعرض وجود داشته و تحقق دارد و الا اگر قائل به عدم تحقق ماهیت بالذات شدیم و این که وجود بالذات متحقق است، بحث ترکیب وجود و ماهیت از درجه اعتبار ساقط است؛ زیرا در این نظر ماهیت سراب و هیچ است و نحوه ترکیب آن قابل بحث نیست (اردبیلی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۳۵).

پس تنها فرضی که می‌توان برای اتحاد دو موجود در نظر گرفت، اتحاد وجود آن‌ها است؛ اما برای اتحاد در وجود نیز چند حالت می‌توان تصور کرد:

۱. اتحاد عرض با جوهر؛ در نوع این اتحاد میان فلاسفه اختلاف نظر است. حکمای مشاء وجود عرض را وجودی بیرون از حیطه وجود جوهر دانسته، ترکیب آن دو را انضمامی می‌دانند؛^۴ اما اصحاب حکمت متعالیه وجود عرض را از مراتب وجود جوهر می‌دانند.^۵ پس یک وجود و یک واقعیت است که مرتبه‌ای از آن جوهر و مرتبه‌ای دیگر از آن عرض خوانده می‌شود.

۲. اتحاد صورت با ماده^۶ که نمی‌توانند از محل خود جدا شوند و به وجود خود ادامه دهند؛
 ۳. اتحاد چند ماده در سایه صورت واحد؛
 ۴. اتحاد هیولا که فاقد فعلیت است با صورتی که به آن فعلیت می‌بخشد. البته در نظر کسانی که هیولی را انکار می‌کنند، جایی برای این اتحاد نیست؛
 ۵. اتحاد میان دو معلولی که از علت مفیض واحد صادر می‌شوند، از این نظر که هر کدام از آن‌ها با علت متحد است و انفکاک میان آن‌ها ممکن نیست.
 ۶. اتحاد علت هستی‌بخش با معلول که معلول عین ربط و وابستگی به علت است؛
 ۷. اتحاد معلول با علت (مصباح یزدی، ۱۳۸۳، ج ۲: ۲۳۲-۲۳۳).
- علت نوعی رابطه است میان دو شیء که یکی را علت و دیگری را معلول می‌خوانیم. علت، وجوددهنده معلول است. آنچه معلول از علت دریافت می‌کند تمام هستی و واقعیت خویش است؛ لذا اگر علت نبود معلول نبود. نیاز معلول به علت، شدیدترین نیازها است؛ زیرا معلول در اصل هستی به علت نیاز دارد. پس علت آن چیزی است که معلول در کیان و هستی خود به او نیازمند است (مطهری، بی‌تا، ج ۵: ۱۷۷).
- همان‌طور که ذکر شد از نظر علامه طباطبایی موجود معلول دو اعتبار دارد:
- الف. اعتبار وجود معلول به صورت فی‌نفسه و با نظر به خودش؛ یعنی ارتباط آن بدون در نظر گرفتن ارتباطش با علت معلول. در این ارتباط یک شیء ممکن و دارای ماهیت است و وجود فی‌نفسه‌ای دارد که از ماهیت آن معلول، عدم را نفی می‌کند.
 - ب. اعتبار دیگر آن است که وجود معلول را در مقایسه با وجود علتش لحاظ کنیم. در این حالت وجود معلول نسبت به علتش یک وجود رابط است و هیچ نفسیتی ندارد. معلول بدین لحاظ چیزی نیست جز اتکا و وابستگی به وجود علت، نه می‌تواند موضوع قرار گیرد تا چیزی بر آن حمل شود و نه صلاحیت دارد محمول واقع شود تا بر چیزی حمل شود (طباطبایی، بی‌تا: مرحله یازدهم، فصل دوم).
- نسبت میان علت و معلول، نسبت موجود مستقل نفسی به موجود رابط است و موجود رابط، موجودیت برای یک شیء را نمی‌پذیرد؛ زیرا یک شیء تنها در صورتی می‌تواند وجود لِنفسه لغیره داشته باشد که از وجود فی‌نفسه برخوردار باشد، درحالی که موجود رابط موجودی فی‌غیره است. ازطرفی، معلوم بودن یک شیء مشروط به آن است که وجود آن شیء برای عالم بوده باشد. وجود

معلول هم وجودی رابط و متکی به وجود علت است. در واقع معلول مرتبه‌ای از وجود علت و شأنی از شئون آن است و علت بر معلول حمل می‌شود آن‌هم از نوع حمل حقیقه و رقیقه. دانشمند باهوشی چون ابن عربی بعید است به این معنا توجه نداشته باشد و وقتی جمله «سبحان الذی اظهر الاشياء و هو عینها» را گفته است منظورش همه‌خدایی باشد و به این نکته توجه نداشته که همه‌خدایی چه پیامدهایی دارد. ابن عربی در مسئله اتحاد می‌گوید:

و اعلم أنه إذا كان الاتحاد يصير الذاتين ذاتا واحدة فهو محال و إن كان بمعنى ظهور الواحد في مراتب العدد فيظهر العدد. فقد يصح الاتحاد من هذا الوجه، و يكون الدليل مخالفا للحس. فيكون على وجهين. كالكتابة عن حركة يد الكاتب حسا. و بالدليل أن الله تعالى خالقها و أنها أثر القدرة القديمة لا الحادثه و قد يكون الاتحاد عندنا بمعنى حصول العبد في مقام الانفعال عنه به همه، و توجه إرادته من غير مباشرة و لا معالجة فظهوره بصفة هي للحق تعالى حقيقة سمي ذلك اتحادا. لظهور حق في صورة عبد. و ظهور عبد في صورة حق. و قد يطلق الاتحاد في طريقنا على تداخل الأوصاف بين الحق تعالى و بين العبد. فإن الحق تعالى قد وصف العبد بما هو وصف للعبد الحياة و العلم و غيرهما. و وصف نفسه بما هو وصف للعبد من اليدين و الأعين و الغضب و الرضا، و شبه ذلك. فلما تداخلت الأوصاف بين الحق تعالى و بين العبد سمي ذلك اتحادا لظهوره بنا. و ظهورنا به تعالى. فلهذا يصح قول من قال: «أنا من أهوى و من أهوى أنا. و في معناه قيل:

الحق عين الخلق إن كنت ذا عين و الخلق عين الحق إن كنت ذا عقل
و إن كنت ذا عين و عقل فما ترى سوى عين شيء واحد فيه بالكل
(ابن عربی، ۲۰۰۳: ۸۷)

وقتی معلول رقیقه علت است و علت حقیقه معلول؛ یعنی معلول علت است که در مرتبه معلول لحاظ شود و علت همان معلول است که در مرتبه علت لحاظ شده است و بین آن‌ها اتحاد حقیقت و رقیقت برقرار است؛ از این رو می‌توان آن‌ها را حمل بر هم کرد؛ البته نه از نوع حمل شایع صناعی بلکه از نوع حمل حقیقت و رقیقت؛ پس می‌توان گفت علت معلول است یا معلول علت است و این

حمل حملی مجاز است. خداوند علت العلل است و همه موجودات دیگر رقیقه اویند؛ پس خدا و معلولاتش را می توان بر هم حمل کرد و گفت «الف خدا است» بدون اینکه محذوری لازم آید. فنای وجودی یکی شدن وجود سالک و حضرت حق است. با تبیینی که از رابطه علت و معلول شد بین سالک و حق نوعی اتحاد برقرار است که سالک به آن التفات داشته باشد یا نه این رابطه اتحادی برقرار است. در فنای وجودی سالک قادر می شود رابط بودن خود را و در نتیجه یکی بودن خود و حضرت حق را درک کند و چون قبلاً نگاه استقلالی به خود داشته و علم هم نوعی شدن برای نفس است عارف گمان می کند که وجودش به وجودی دیگر تبدیل شده است؛ حال آنکه از قبل هم چنین بوده است و تنها این رابطه را کشف کرده است.

با این تبیین می توان کلام عرفایی مانند حلاج را که با گفتن شطح به حلول متهم شده اند، توجیه کرد. اگر حلاج رابطه بین حق و خلق را کشف کرده و جمله «اناالحق» خبر از یک واقعیت داده است؛ اما اگر به این امر توجه نداشته است طعن دیگران به او خالی از اشکال نیست.

نتیجه:

فنا یکی از مراتب عرفانی و هدف سلوک سالک است. فنا سه نوع معرفتی، صفاتی و وجودی است. فنای معرفتی یعنی ندیدن افعال، صفات و ذات خود و دیگر موجودات و تنها خدا را دیدن. فنای صفاتی یکی شدن صفات انسان و خدا است و چون خداوند فقط صفات نیک دارد پس در این حالت انسان باید از صفات رذیله خالی باشد. فنای وجودی یکی شدن یا اتحاد وجود سالک و خدا است که بعضی آن را تعبیر به حلول می کنند.

علامه طباطبایی براساس تحلیل رابطه علت و معلول علم علت و معلول به هم را از نوع حضوری می داند و با توجه به قاعده اتحاد علم، عالم و معلوم به نوعی علت و معلول باید با هم متحد باشند و وقتی متحد شدند می توان آن ها را بر هم حمل کرد؛ اما نه از نوع حمل شایع صناعی بلکه از نوع حمل حقیقه و رقیقه. علاوه بر آن وجود معلول نسبت به وجود علت وجودی رابط است و هر چه دارد افعال، صفات و ذات از علت دارد. رابط بدون مستقل درک نمی شود؛ سالک در سلوک تلاش می کند تا نگاه استقلالی را به خود حذف کند و وقتی خود را درک کرد می تواند وجود مستقل علت را نیز درک کند یا بالعکس و این همان فنای وجودی است.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مراتب نازل‌تری از این نوع عدم التفات برای افرادی پیش آمده است. نمونه آن داستان زنان مصری است که بنا به نقل قرآن با دیدن یوسف^(ع) چنان بی‌خود شدند که داستان خویش را بریدند.
۲. عرفا خداوند را تنها موجود می‌دانند و آنچه که دیگران موجود می‌پندارند عرفا کون می‌نامند و این مطلب یکی از تفسیرهای وحدت وجود است که ابن عربی درباره آن می‌گوید: در عالم یک وجود مطلق است که هیچ تقیدی نمی‌پذیرد و آن واجب الوجود است و یک عدم مطلق است. وجود مطلق و عدم مطلق هر دو لایزال‌اند. وجود مطلق پذیرای عدم نیست و عدم مطلق هم پذیرای وجود نیست، اما در فاصله میان وجود محض و عدم محض امکان است که پذیرای عدم و وجود است (ابن عربی، ۱۳۷۰: ۷۰).
۳. عبارت ابن عربی در فتوحات عبارت است از: اعلم أن البقاء و الفناء لا يعقلان في هذا الطريق إلا مضافين الفناء عن كذا و البقاء مع كذا و لا يصح الفناء عن الله أصلاً فإنه ما ثم إلا هو فإن الاضطراب يردك إليه و لهذا تسمى تعالى لنا بالصمد لأن الكون يلجأ إليه في جميع أموره و إليه يُرجع الأمر كله فلم يبق أن يكون فناؤك إلا عنك و لا تفنى عنك حتى تفنى عن جميع الأكوان و الأعيان أعني فناء أهل الله فإن أتخفك الحق بتخفة منه تعالى فتحفه من جملة أكوانه فهي محدثة فتطلبك التخفة لتقبلها فتجذبك فانيا عنها فعادت إلى معطيتها فكان ذلك سوء أدب منك في الأصل حيث سألت ما قادك إلى مثل هذا فإن الله يعطى دائماً فينبغي للعبد أن يكون قابلاً دائماً فلا تسأل إن كنت من أهل الله إلا عن أمر إلهي أعني على التعيين و إلا فاسأل الله من فضله من غير تعيين (ابن عربی، بی‌تا، ج ۴: ۴۵).
۴. آن‌هایی که قائل به اتحاد جوهر و عرض‌اند در این حد به اتحاد قائل هستند که می‌گویند عرض یک مرتبه‌ای از مراتب جوهر است ولی در مرتبه ذات جوهر، عرض صدق نمی‌کند و در مرتبه ذات عرض، جوهر صدق نمی‌کند؛ یعنی این دو مرتبه، دو مرتبه هستند ولی هر مرتبه‌ای خودش خودش است بدون اینکه بر مرتبه دیگر صدق کند، فقط یک اتصال وجودی میان این‌ها برقرار است (مطهری، بی‌تا، ج ۹: ۳۵۴).
۵. عرض وجود فی‌نفسه دارد، چون ماهیتش در عقل مستقل است، لیکن وجود فی‌نفسه آن عین وجود فی‌الغیر است و وجود آن، وجود رابطی است، زیرا برای آن در خارج استقلال نیست که

بعد به موضوع اضافه شود، بلکه اضافه آن عین نحوه وجود آن است اگرچه عین ماهیت آن نیست (اردبیلی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۳۶۲).

۶. درباره ترکیب ماده و صورت نظریه‌های مختلفی ارائه شده است. عده‌ای ترکیب آن را انضمامی می‌دانند، زیرا قائل‌اند در خارج دو هویت است که به هم منضم شده و ترکیب آن‌ها عبارت از این است که هویتی روی هویت دیگر آمده است (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، ج ۵: ۳۰۹-۲۸۷). بعضی ترکیب ماده و صورت را اتحاد می‌دانند نه انضمامی، زیرا ماده و صورت عینیت داشته به‌طوری‌که یک وجود بسیط و یک هویت هستند که از این وجود بسیط و هویت واحد، مفهوم جنس و فصل انتزاع می‌شود و ماده و صورت به یک وجود و یک هویت قائم هستند (صدرالمتألهین، ۱۹۸۱، ج ۵: ۲۸۶-۲۸۲).

کتاب‌نامه:

- ابراهیمی دینانی، غلامحسین. (۱۳۶۲)، *وجود رابط و مستقل*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ابن عربی، محیی‌الدین. (بی‌تا)، *الفتوحات المکیة (اربع مجلدات)*، بیروت: دارالصادر.
- _____، (۱۳۷۰)، *فصوص‌الحکم*، تهران: انتشارات الزهرا.
- _____، (۲۰۰۳)، *کتاب المعرفة*، محقق، مصحح محمدامین ابوجوهر، دمشق: دارالتکونین للطباعة و النشر.
- اردبیلی، عبدالغنی. (۱۳۸۵)، *تقریرات فلسفه امام خمینی*، چاپ دوم، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۲)، *فطرت در قرآن*، قم: إسرائ.
- حلاج، حسین بن منصور. (۱۳۰۵ق)، *دیوان منصور حلاج*، بمبئی: چاپخانه علوی.
- سراج طوسی، ابونصر. (۱۹۱۴م)، *اللمع فی التصوف*، محقق، مصحح نیکلسون، لیدن: مطبعة بریل (لوح فشرده عرفان ۳، مرکز خدمات کامپیوتری نور).
- صدرالمتألهین، صدرالدین محمدبن ابراهیم قوام شیرازی. (۱۹۸۱م)، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة*، بیروت: داراحیا التراث العربی.
- _____، (۱۳۶۰)، *الشواهد الربوبیة فی مناہج السلوکیة*، مشهد: مرکز الجامعی للنشر.
- _____، (۱۳۵۴)، *المبدأ و المعاد*، تهران: انجمن حکمت و فلسفه ایران.
- _____، (۱۳۶۳)، *المشاعر*، تهران: کتابخانه طهوری.

- طباطبایی، محمدحسین. (۲۵۳۶)، *اصول فلسفه و روش رئالیسم*، قم: مرکز بررسی های اسلامی.
- _____ . (بی تالیف)، *بداية الحکمة*، قم: دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم.
- _____ . (بی تاب)، *نهاية الحکمة* قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد. (۱۳۷۹)، *تذکرة الاولیاء*، با مقدمه میرزا احمد خان قزوینی، چاپ چهارم، تهران: گنجینه.
- عزیزاده، بیوک. (۱۳۸۰)، «نگاهی به پیشینه نظریه اتحاد عاقل و معقول»، *پژوهشنامه متین*، ش یازدهم و دوازدهم: ۱۲۸-۱۰۹.
- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم. (۱۳۷۴)، *الرسالة التفسیریة*، محقق، مصحح عبدالحلیم محمود، محمود بن شریف، قم: بیدار (لوح فشرده عرفان ۳، موسسه کامپیوتری نور).
- کاشانی، عبدالرزاق. (۱۳۸۵)، *شرح منازل السائرین*، محقق، مصحح محسن بیدار فر، قم: بیدار.
- _____ . (۱۴۲۶)، *لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام*، محقق، مصحح احمد عبدالرحیم السایح توفیق علی وهبة عامر النجار، قاهره: مکتبه الثقافة الدینیة.
- کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷)، *الکافی*، محقق، مصحح علی اکبر غفاری، محمد آخوندی، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- شمس تبریزی. (۱۳۶۹)، *مقالات شمس*، تصحیح صمد موحد، تهران: خوارزمی.
- لاهیجی، محمد. (۱۳۸۷)، *مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز*، چاپ هفتم، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا برزگر خالقی، عفت کرباسی، تهران: زوآر.
- مصباح یزدی، محمدتقی. (۱۳۸۳)، *آموزش فلسفه*، چاپ چهارم، تهران: شرکت چاپ و نشر بین الملل.
- مطهری، مرتضی. (بی تا)، *مجموعه آثار*، چاپ هفتم، (لوح فشرده مجموعه آثار استاد شهید مطهری، قم: مرکز تحقیقات علوم کامپیوتری علوم اسلامی).
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری. (۱۳۷۵)، *کشف المحجوب*، محقق، مصحح ژوکوفسکی، والتین آلکسی یریچ، مقدمه قاسم انصاری، چاپ چهارم، تهران: طهوری (لوح فشرده عرفان ۳).